

## ۵۶ - طواط

( رشید الدین محمد بن محمد عمّری کاتب بلخی )

رشید و طواط از دانشمندان و از نویسندگان و شاعران ذواللسانین معروف قرن ششم است . بعد از اتمام تحصیلات خود از خراسان بخوارزم رفت و در خدمت امیر خوارزمشاه ( ۵۲۲ - ۵۲۱ هجری = ۱۱۲۸ - ۱۱۵۶ میلادی ) صاحب دیوانی رسائل یافت و بعد از او نیز در خدمت فرزندانش معزز بود تا بسال ۵۷۳ هجری ( ۱۱۷۷ میلادی ) در گذشت . از رشید منشآت معروفی بیارسی و عربی و کتاب مشهور حدائق السحر در بدیع و صنایع شعری ، و چندین رساله بیارسی و تازی بازمانده است . دیوان او نیز مشهور است . طواط در عهد خود از ادیبان نامبردار و از بلفها مشهور در نظم و نثر بیارسی بود . شعر بیارسی اش استادانه و استوار است . وی در برگزیدن کلمات و قوت ترکیب از شاعران کم ، نظیر و در ایراد صنایع بی آنکه مغل زیبایی لفظ باشد ، منفر دست . لیکن معانی باریک و افکار دقیق و مضامین دل انگیز مطبوع در اشعارش کمست . ( درباره احوال و آثارش رجوع شود به : مقدمه حدائق السحر ، چاپ تهران ۱۳۰۸ ، از عباس اقبال استاد فقید دانشگاه ) .

### شب دراز

چواز حدیقه مینای چرخ سقلاطون<sup>۱</sup> نهفته گشت علامات<sup>۲</sup> سرخ آینه گون

۱ - سقلاطون : سقرلات ، نوعی از جامه پشمین سرخ رنگ .

۲ - علامات ، جمع علامت یعنی : علم ، رأیت .

ز نقشهای غریب و ز شکلهای بدیع<sup>۱</sup> صحیفه‌های فلک شد چو صحیف<sup>۲</sup> انگلیون<sup>۳</sup>  
 جناح<sup>۴</sup> نسر<sup>۵</sup> و سلاح سماک<sup>۶</sup> هر دو شدند زدست چرخ مرصع<sup>۷</sup> بلؤلؤ<sup>۸</sup> مکنون<sup>۹</sup>  
 بحسن روی قمر همچو طلعت لیلی بضعف شکل<sup>۱۰</sup> سها<sup>۱۰</sup> همچو قامت همچون  
 شهاب<sup>۱۱</sup> همچو حسام<sup>۱۲</sup> برهنه کرده بجهرب سهیل همچو ستان خضاب کرده بخون  
 شعاع شعری<sup>۱۳</sup> اندر سواد<sup>۱۴</sup> ظلمت شب چنانکه در دل<sup>۱۵</sup> جهال علم افلاطون  
 شبی دراز و ز حیرت فلک در و سا کن ولیک از دل من هجر یار برده سکون...

۱- بدیع : تازه ، نو.

۲- صحیف : منصف صحف جمع صحیفه .

۳- انگلیون : نام یکی از کتب مانی که بنفشهای زیبا مزین بود.

۴- جناح : بال.

۵- نسر ، سران : نام دو ستاره یکی طایر و دیگری واقع.

۶- سماک ، سماکان : نام دو ستاره دریای اسد یکی راجح و دیگری اعزل .

۷- مرصع : جواهر نشان .

۸- لؤلؤ : مروارید ، در .

۹- مکنون : پوشیده. لؤلؤ مکنون یعنی لؤلؤ قیمتی.

۱۰- سها : نام ستاره بیست کم نور و خرد نزدیک بنات النعش.

۱۱- شهاب : شخانه ، شوله ، نیازک ، شعله روشنی که شب از کنار آسمان بکنار دیگر آن مانند ستاره بنود و یا بزمین افتد .

۱۲- حسام : تیغ ، شمشیر.

۱۳- شعری : نام دو ستاره بنام شعرای یمانی یا شعری العبور ( ستاره‌یی بسیار روشن که در اواخر تابستان اول شب ظاهر شود) و شعرای شامی یا شعری الغمیصاء ( ستاره‌یی در جانب سهیل).

۱۴- سواد : سیاهی ، تاریکی ، تیرگی.

## عدل و علم

هر ملك را بعدل ثباتست و انتظام  
 بی عدل نیست کنگره ملك هر تفع  
 اعلام<sup>۱</sup> عدل را بمساعی بلند کن  
 هر عدل را بعلم ظهورست و اشتهار  
 بی علم نیست قاعده عدل پایدار  
 و ارباب<sup>۲</sup> علم را بایادی<sup>۳</sup> نگاه دار

## نام نیک

همه کار گیتی بود بر قرار  
 هر آنکس که در دست فرمان او  
 همان به که کوشد بنام نکو  
 تو اصلاح گیتی از آنکس مجوی  
 چو با عدل و دانش بود شهر یار  
 زمام<sup>۴</sup> خلایق نهاد کرد کار  
 که آن ماند از سر و آن یاد کار  
 که بر نفس خود نیستش اقتدار

\* \* \*

فاصحی کان ترا بد آموزد  
 گنج و رنج تو انگر و درویش  
 داد کن داد کن که دار الخلد<sup>۵</sup>  
 یک صحیفه ز نام نیک ترا  
 نیست اصح که از عد و بترست  
 هر چه در عالمست در گذرست  
 مسکن خسروان داد گریست  
 بهتر از صد خزانه گهرست

۱- اعلام : جمع علم ، زایتها ، درفشها .

۲- ارباب علم : دانشمندان ، عالمان .

۳- ایادی : بخششها ، انعامها - یاوریبها .

۴- زمام : مهار ، سرافشار .

۵- دار الخلد : سرای جاودایی ، بهشت .

## ۵۷ - اثیر اخیسکی

( اثیرالدین ابوالفضل محمد بن طاهر )

اثیر اخیسکی از قسیده گوین مداح در قرن ششم هجری است. نشأت او در بلاد مشرق بود همانجا بشاعری برآمد. لیکن بر اثر زوال دولت سنجری و هجوم غزان و بروز اهتلاجات در خراسان، از آن سلمان روی بمراق نهاد و بخدمت رکنالدین ارسلان بن طغرل ( ۵۵۶-۵۷۳ هجری = ۱۱۶۱-۱۱۷۷ میلادی ) رسید و علاوه بر او اتابکان آذربایجان یعنی اتابک ایلدگز و فرزندانش محمد جهان پهلوان و قزل ارسلان را مدح گفت. وفاتش در حدود سن ۵۷۷ هجری ( ۱۱۸۱ میلادی ) اتفاق افتاد. اثیر از شاعران قوی دست ایران در قرن ششم است. وی در ساختن قصاید مصنوع و آوردن ردیفهای دشوار و التزامات مشکل و خلق معانی و مضامین نو و ابداع ترکیبات خاص و استفاده از افکار علمی و اطلاعات وسیع خود مشهور است ؛ و گویا بیهین علق مدعی همسری با خاقانی بود. غزلها و رباعیهای اثیر از باب اشتمال بر ایات لطیف قابل توجه بسیار است. دیوانش بطبع رسیده است<sup>۱</sup>.

---

۱- منسوب ببلخسیکت نام قسیده (مرکز) ناحیه فرغانه در ماوراءالنهر (رجوع شود به معجم البلدان یا قوت حموی).

۲- در باب احوال او رجوع شود به سخن و سخنوران تألیف آقای فروزانفر استاد دانشگاه، جلد دوم ص ۱۸۷-۱۹۸؛ مقدمه دیوان اثیر اخیسکی، تهران ۱۳۳۷؛ تاریخ ادبیات در ایران دکتر صفای، ج ۲ ص ۷۰۷-۷۱۵.

## گوشه عزلت

آئرا که چار گوشه عزلت میسرست  
 گو پنج نوبه<sup>۱</sup> زن<sup>۲</sup> که شه هفت کشورست  
 بگذر ز چرخ و طبع که بستان سرای ائس  
 برتر ز طاق و طارم<sup>۳</sup> این هفت منظرست<sup>۴</sup>  
 گر بوی کام هست نه زین هفت مدخنه<sup>۵</sup> است  
 در عقد ائس هست نه زین چار گوهرست  
 کام طمع بعالم صورت چه خوش کنی  
 کاین نقش شکرست نه معنی شکرست  
 در قرص مهر و گرده مه منکر و بدانک  
 بی این همه صداع<sup>۶</sup> دونانی میسرست

۱- پنج نوبه : پنج نوبت، کوس و تقاریمی که در پنج نوبت از شبانه روز بر دربار کمالوک می نواختند ، پنج وقت نماز.

۲- پنج نوبت زدن : اظهار جاه و سلطنت کردن.

۳- طارم : بانه ، گنبد ، قبه .

۴- هفت منظر : مراد هفت فلک است.

۵- مدخنه : بوی سوز ، مجسم . مراد از « هفت مدخنه هفت فلک است .

۶- صداع درد سر .

در شطّ حادثات<sup>۱</sup> برون آی از لباس  
 کاون پرهنگی است که شرط شناورست  
 از سالکان صادق پروانه مانند و بس  
 کاو در طواف کعبه همت مجاورست  
 زورق ز آب دیده کن و در نشین از آنک  
 دریای آتشین تو دشوار معبرست  
 رخ پرسر شک کن چو فلک وقت شام از آنک  
 بر هجر روز اشک شفق نیز آ<sup>۲</sup>  
 گفت<sup>۳</sup> آفت سرست و خموشی خلاص جان  
 در اختیار ازین دو یکی ، تن مخیرست<sup>۴</sup>

### شبگیر<sup>۵</sup>

خاتون زمان بدست شبگیر  
 شب کحل<sup>۶</sup> شد و چو مردم کهل<sup>۷</sup>  
 برداشت ز چهره پرده قیر  
 آمیخت سواد<sup>۸</sup> قیر باشیر

- ۱- حادثات : حوادث ، پیش آمدها.
- ۲- احمر : سرخ ، قرمز.
- ۳- گفت : گفتن ، گفتار. کلام.
- ۴- مخیر : مختار، آنکه با اختیار خود کاری بکند.
- ۵- شبگیر : وقت سحر ، سحر گاه.
- ۶- کحل : سرمه ، هر چه در چشم جهت شفای آن کشند.
- ۷- کهل : مرد دوهوی یعنی آنکه موش سیاه و سپید باشد ، میانه سال.
- ۸- سواد : تیرگی ، تاریکی ، سیاهی.

پرتاب زد از معقر <sup>۲</sup> بیر <sup>۳</sup>	سوز رخ یوسف سماوی <sup>۱</sup>
از غمزه بخنده تباشیر <sup>۴</sup>	چشم خوش اختران فرو بست
در قوسه <sup>۸</sup> چرخ <sup>۷</sup> راند چون تیر <sup>۶</sup>	سرحان <sup>۵</sup> سخر قضیب <sup>۲</sup> دُبال <sup>۷</sup>
بر چنگ افق کشید تقدیر	اوتاد <sup>۱۰</sup> زبانهای اوتار <sup>۱۱</sup>
آهنک بلند کرد بر زیر	پس دست زنان <sup>۱۲</sup> خروس قوال <sup>۱۳</sup>

- ۱- یوسف سماوی : مراد آفتابست که عوام می پنداشتند هنگام غروب بجاهی در مغرب فرو میرود و بامدادن از آن بیرون می آید ، یوسف نیز در داستانهای سامیان بوسیله برادران بجاه افکنده و بدست بازرگانان از جاه بر آورده شده بود.
- ۲- معقر: تك ، ته . پرتاب زد : یعنی پرتو افکنده.
- ۳- بیر: بش، جاه.
- ۴- تباشیر : ماده دارویی سپیدرنگ که از درون بی هندی بر می آورند ، کنایه از سپیدی .  
خنده تباشیر در اینجا دمیدن سپیده بامدادی و تباشیر صبحگاهی است.
- ۵- سرحان : کرک نر؛ ذنب السرحان سپیدی که پیش از طلوع صبح صادق بهیات دم کرک در آسمان پدید آید.
- ۶- قضیب : شاخه ، تازیانه ، کمانی که از شاخه بسازند ، شمشیر بر آن.
- ۷- دُبال : دم ، سرین ، ذنب ، عقب چیزی.
- ۸- قوسه ، قوسه چرخ : آژفنداك ، قوس قزح.
- ۹- مراد بر آمدن روشنی صبح کاذبست که آنرا ذنب السرحان گویند.
- ۱۰- اوتاد جمع وتد بمعنی میخ ، دندان ، دندان ، کوه.
- ۱۱- اوتار : جمع وتر بمعنی زه کمان یا زه آلات موسیقی.
- ۱۲- دست زنان : در اینجا یعنی مال زنان .
- ۱۳- قوال : آنکه قول و غزل بخواند ، خواننده ، آوازخوان.

من نیم غنوده<sup>۱</sup> تیم بیدار  
 در طره و دیعه<sup>۲</sup> های نافه<sup>۳</sup>  
 سرد و تر و خوش، مزاجی اورا  
 برخاستمش بیای حرمت  
 جانم بزبان عذر گویا  
 ای هفت زمین ز تو بترهت<sup>۴</sup>  
 راغ از تو پیر از متاع خرخیز<sup>۵</sup>  
 بر شاخ کنی ز غنچه امرو<sup>۱۲</sup>  
 آیا خبر از کجاست پرسم؟  
 کآمد نفس شمال شبگیر  
 در جیب<sup>۶</sup> خزانه های اکسیر<sup>۷</sup>  
 همچون دم غمگنان بتأثیر  
 بر دست نهاده دست توقیر<sup>۸</sup>  
 کای عکس امای چرخ تزویر  
 وی هشت جنان ز تو بشویر<sup>۹</sup>  
 باغ از تو پیر از نگار<sup>۱۱</sup> کشمیر  
 بر آب تھی ز لرزه زنجیر  
 گفت: از در خسرو جها نگیر.

۱- نیم غنوده: نیم خفته.

۲- ودیعه: امانت. آنچه بودیعت نهاده باشند.

۳- نافه: مراد نافه آهوست.

۴- جیب: گریبان، کیسه‌یی که در دامن قبادوزند.

۵- اکسیر: در علم کیمیا جوهری که نمایه تغییر ماهیت اجسام و تبدیل آنها بزر میشد.

۶- توقیر: احترام کردن، بزرگ داشتن.

۷- ترهت: پاکیزگی، نیکویی.

۸- جنان: بهشت، خلد.

۹- تشویر: خجالت و شرمساری.

۱۰- خرخیز: قرقیز، نام قومی از ترکان زردپوست؛ مراد از متاع خرخیز جامه و پارچه‌های ابریشمین بوده است که از چین برای تجارت بوسیله آنان بجانب ایران می‌آمد.

۱۱- نگار: تصویر، تندیس، نقش.

۱۲- امرو: میوه‌یی که امروز کلابی گویند، امرو.



## عهد شکن

یادمی دار که از ملت نمی آید یاد  
 نکنی يك طرف از قصه من هرگز گوش  
 یاوری نیست که با خصم تو بردارم تیغ  
 تو نگفتی که وصالم برساند بخودت؟  
 گفتی ارفاش کنی عشق پری جان تبری  
 عاقبت خواستی از من خیر الله جزاك<sup>۱</sup>  
 کله وصل تو با هجر تو می گفتم دوش  
 در میان روی بمن کرد خیالت که اثیر

ای امید من وعهد تو سر آسره همه باد  
 نریم يك نفس از غصه تو هرگز شاد  
 داوری نیست که از هجر تو بستانم داد  
 راستی يك رسانید، که چشمت مر ساد!<sup>۲</sup>  
 نبرم خود نبرم، حسن تو جاوید زیاد!  
 او همان شب بدم رفت که مهر تو بزاد  
 که ستد عمر و ازو هیچ بجز غم نکشاد  
 زین سخن بگذر و این واقع بگذار زیاد

## پایه حسن

پایه حسن تو آفتاب ندارد  
 مستی چشم خوش تو دید چونر کس  
 ساغر لاله نمونه دهن تست  
 نایب رخسار تست آتش لیکن

مایه زلف تو مشک نایب ندارد  
 گفت که دارد خمار و خواب ندارد  
 لبیک چه سودست چون شراب ندارد  
 او همه رنگست و هیچ آب ندارد<sup>۳</sup>

۱- چشمت مر ساد : یعنی دچار چشم زخم نشوی، چشم بددور!

۲- خداوند ترا یلداش نیک دهد.

۳- آب : رونق = جلا، فرو شکوه.

ماه که باشد که در برابر رویت      چهره ز تشویر در نقاب ندارد  
 عقل که مقتیست<sup>۱</sup> در ممالک دوران      مشکل زلف ترا جواب ندارد  
 چرخ چه گوید که پیش موکب حسنت      غاشیه<sup>۲</sup> بر دوش آفتاب ندارد  
 این همه را باز گوی باغم هجران      تا که مرا بیش<sup>۳</sup> در عذاب ندارد

خه<sup>۴</sup> آن سوسن سیرابش<sup>۵</sup> بین      هی<sup>۶</sup> هی آن سنبل پرتابش<sup>۷</sup> بین  
 چستی<sup>۸</sup> سرور چمائش<sup>۹</sup> دیدی      مستی ترگس<sup>۱۰</sup> پر خوابش بین  
 خنده‌بی زد صدف لعل گشاد      رشته لولوی خوشابش بین  
 دیده‌ای آینه<sup>۱۱</sup> چهره<sup>۱۲</sup> وی      عکس خورشید جهان تابش بین  
 پسته بسته دهان آنکه<sup>۱۳</sup> نقل      از می آلوده دو<sup>۱۴</sup> عتابش بین

۱- مقتی : فتوی دهنده ، قاضی.

۲- غاشیه : پوشش، چیزی که بپوشاند ، پوشش زین، زین پوشی که رکابدار بر دوش اندازد.

۳- بیش : پیش ازین، دیگر.

۴- خه : کلمه تحسن، خوشا، یزه، آفرین، فری.

۵- سوسن سیراب : مراد چهره معشوق شاعرست.

۶- هی : کلمه بیست که در مورد تعجب یا در مورد آگاهانیدن مخاطب و تنبیه او بکار رود.

۷- سنبل پرتاب ، مراد زلف است.

۸- چستی : چالاک ، آجلد.

۹- چمان : چمنده ، خرامنده، بناز و خرام راه رونده.

دلبران را رَسَن مَشَك بس است      چنبرِ غَالِیةً نابش<sup>۱</sup> بین  
 تازه کن نور دو قنَدیل<sup>۲</sup> بَصَر      رَکعت<sup>۳</sup> طاق دو محرابش<sup>۴</sup> بین  
 چه کنم قِصه<sup>۵</sup> ز سر تا بَدَم      فتنه را ساخته اسبابش بین  
 گر ندیدی تن بی قوش<sup>۶</sup> اثیر      کمر لاغر بی تابش بین

معجم

لب تو      فرسوده قدمهای دل اندر طلب تو  
 گم کرده سر رشته تدبیر دلم باز      در طره سر گمشده بلعجب تو  
 چون تار طرازیست شب و روز تن من      تا بر طرف<sup>۸</sup> روز پدیدمست شب تو  
 چون لاله دلم چهره بخون شست چوب گرفت      سبزه طرف چشمه حیوان<sup>۱۰</sup> لب تو

۱- ناب : خالص، سره، بی آمیغ.

۲- قنَدیل : چراغ، شمع، چراغدان، فانوس، شمعدان.

۳- رکعت : هر قیامی از نماز که یار کوع همراه باشد.

۴- طاق دو محراب : مراد طاق دو ابروست.

۵- قصه کردن : بیان کردن، بیان سرگذشت کردن، توضیح دادن.

۶- قوش : توان و تاب.

۷- طراز (تراز) : شهری در ترکستان (حدود چین) که بحسن و بامتک معروف بود.

۸- طرف : کنار، کناره هر چیز...

۹- مراد از شب در اینجا زلف سیاهست.

۱۰- چشمه حیوان : چشمه آب حیات، چشمه آب زندگانی.

من بندهنو بسد بتوسلطان کوا کب      تا خسرو خوبان جهان شد لقب تو  
 ای حور<sup>۱</sup> پر نژاده برین حسن و طراوت<sup>۲</sup>      از آدمیان نیست همافا نسب تو  
 در ساختم<sup>۳</sup> باغم تو، روی همینست      چون جر زغم من نغزاید طرب تو

### سوز دل

هوزیست مرا در دل ، دانی که چنان سوزی  
 هوزی که وجود من بر باد دهد روزی  
 در هم زده کار من چون خطِ ممقایی  
 سر گم شده حال من چون نکته مر موزی  
 چون شاخه بر آتش می نالم و می سوزم  
 دیده قدح اشکی دل مجسمه پر سوزی  
 گویند که با آن دل شادست فلان ، نی نی !  
 چون شاد توان بودن در دست غم اندوزی ؟  
 ز آن دوست عجب دارم ، کار گفت اثیرا ! دل !  
 ای دوست کدامین دل ؟ خصمیت جفاتوزی !<sup>۴</sup>

۱- حور : در پارسی بمعنی زن بهشتی است. در تازی جمع احور و حوراء و بمعنی سیاه چشم.

۲- طراوت: تازگی، تری.

۳- در ساختم : سازگار بودن ، بایکدیگر پیوند کردن.

۴- جفا توز : ظالم ، جافی، کینه توز.

هنر

هنری باش و هرچه خواهی باش  
نه بزرگی بمادر و پدرست  
نافه مشک را بین بمثل  
کاز لباس بدیع معتبرست؟  
مردم بی خرد ز روی قیاس  
بر آن کس که صاحب بصیرت  
گرچه از جنس مردمست بشخص  
بحقیقت ز جنس گاو و خروست

ترانها

محکوم قضا که بنده خوانند او را  
گر چرخ نمی رود بکام تو سرنج  
بر بالش حکم کی نشانند او را؟  
کاو نیز چنان رود که دانشد او را

\* \* \*

سالیست که پای در گلی نیست مرا  
از عشق بُتان پلرزبان کرد دلم  
درس هوس دل گیلی نیست مرا  
هر سال بتازگی دلی نیست مرا!

\* \* \*

بر ما رقم خطا پرستی همه هست  
با این همه در میانه مقصود تویی  
ناکامی و عشق و تنگدستی همه هست  
جای گله نیست چون تو هستی همه هست!

\* \* \*

تن در دلم بدرد عاشق فکنت      دل بنهادم بفرقت دل شکنت  
یا دور فلک باز رهااند ز خودم      یا آم سحر باز رساند بمنت

\*\*\*

حاشا که زدل مهر تو آسان برود      و آن عشق گران خردم ارزان برود  
ای ازیر من نرفته ، مهر تو مرا      باشیر فرو شد دست و باجان برود.

\*\*\*

ایزد دلکی مهر فزایت بدهاد      زین به نظری باین گدایت بدهاد  
خوبی و خوشی و دلفریبی و جمال      داری همه جز و فاء خدایت بدهاد

\*\*\*

صد بار وجود را فرو بیخته اند      تا هم چو تو صورتی برانگیخته اند  
سبحان الله ز فرق سر تا پایت      در قالب آرزوی من ریخته اند!

\*\*\*

غمگین دلکی ز راه دور آوردم      او می نامد ، منش بزور آوردم  
آن جاش ز دست کافری بر بودم      وین جاش بیای خود بگور آوردم

\*\*\*

از جان که نداشت هیچ سودم ، توبهی      وز دل که فرو گذاشت زودم ، توبهی  
از دیده که نقش تو نمودم ، توبهی      دیدم همه را و آزمودم ، توبهی !

## ۵۸ - عمادی

(امیر عماد الدین عمادی شهریار)

امیر عمادی شهریار<sup>۱</sup> از شاعران شیرین سخن ایران در قرن ششم هجری (قرن دوازدهم میلادی) است. مولد وی شهریار ری بود و بعلمت اثناساب به امیر عماد الدوله فرامرزی پسر شهریار باوندی (که در نیمه اول قرن ششم هجری در مازندران حکومت داشت) به عمادی مشهور شد. بعد از فوت عماد الدوله عمادی از مازندران بعراق رفت و بخدمت طغرل بن محمد سلجوقی (۵۲۶-۵۲۹ هجری = ۱۱۳۱-۱۱۳۴ میلادی) رسید و بعد از وی اتابک جهان پهلوان (م. ۵۸۱ هجری = ۱۱۸۵ میلادی) و طغرل بن ارسلان سلجوقی (۵۷۱-۵۹۰ هجری = ۱۱۷۵-۱۱۹۴ میلادی) را مدح گفت تا بسال (۵۸۲ هجری = ۱۱۸۶ میلادی) در گذشت. عمادی در آوردن مضامین باریک و دقیق در عبارات سلیس و ترکیبات بدیع ماهر بود و اگرچه افراط در دقت معانی گاه موجب صعوبت در فهم بعضی از آیاتش شده است، لیکن با اینحال قسمت اعظم آیاتش ساده و متضمن معانی دلپذیر است، (تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۷۴۳-۷۵۰).

### تماشای باغ

کنید مشکین شدست چرخ ز بوی بهار      غالیه<sup>۲</sup> پیوند گشت باد ز رخساریار

۱- منسوب به شهریار ری؛ او را عربی هم نوشته‌اند.

۲- غالیه: ماده خوشبویی که از ترکیب مشک و عنبر و دیگر مواد خوشبو ترکیب میدادند و بسبب سیاهی و خوشبویی بزلف تشبیه میشد.

جدول تقویم باغ کرد هوا پر نطق  
 نرگ فریبست برگ از کله بوستان  
 ز آتش لاله شمال سوخت سحر که بخور  
 دی بتمنای دوست خیمه بیانی زدم  
 از سردل سوز گی<sup>۴</sup> فاخته آمد بمن  
 گفت باحوال خویش سخت فرموده ای!  
 گفت نپنداشتم کار ترا با خلل  
 گفت نگویی که چیست با ترد لارام را؟  
 گفت فراوان غمست نامزد عشق تو  
 پیش شکوفه شدم، ریختن آغاز کرد  
 با سمن اندر عرق راند بر آهنگ او  
 سبزه میان سرشک موج نماینده بود  
 لاله پدیدار شد رنگ قبا چون عقیق

فلسه<sup>۱</sup> زرین گل کرد صبا بر کنار  
 حرف نشاطست سرو پر ورق جویمبار  
 قرصه خورشید را خلخله<sup>۳</sup> کرد از بخار  
 تا بکف آرم گلی از رخ او یاد کار  
 داد مرا از سخن شربت انده گسار  
 گفتم تدبیر؟ گفت مست نبودن بکار  
 گفتم شکرست، گفت شکر بسی گشت زار!  
 گفتم عهدست! گفت نیست بمهد استوار  
 گفتم چندست؟ گفت عشق و غمی بی شمار  
 گفتم این چیست؟ گفت قاعده روز کار  
 گفتم مشتاب! گفت قافله بر بست بار!  
 گفتم دریاست؟ گفت چون غم تو بی کنار  
 گفتم چونست؟ گفت سوخته انتظار

۱- فلسه: فلس: پیشیز، قطعات نازکی که در کنار هم قرار گیرند و بدن بیشتر ماهیها را بپوشانند.

۲- کله: کله: سقف خانه، هر چیزی که بمنزله سقف باشد، پرده، پرده بی برهيات اطاق که عروس را در میان آن آرایش کنند.

۳- خلخله: جامه باریک. گوشت که دور استخوان را گرفته باشد.

۴- دل سوز گی: دلسوزی، شفقت.



نر کس چون چشم دوست غمزه بمن بر کماشت  
 بر چمن از یای بَط بود فراوان رقم  
 بلبل رنگین سخن راند بر آهنگ او  
 گل ز سر طغز<sup>۱</sup> گفت چیست بدامن ترا؟  
 بُلعجب آمد بچشم شکل بنفشه مرا  
 گمرد رُخ شنبلیله<sup>۲</sup> داشت نسیم از بهشت  
 گفتم ز نهار! گفت شرط بود ز نهار  
 گفتم مهر ست؟ گفت قالب دست چنار!  
 گفتم مقصود؟ گفت بافتن عمکسار  
 گفتم ز رست! گفت نیست باین اختصار  
 گفتم این چیست؟ گفت حلقه زلف نگار  
 گفتم مشکست؟ گفت خالک در شهر بار

## غزل ثر

ای زلف و رخس سپهر و اختر  
 گویان ز پی تو ما دل و دل  
 طوطی سیاه کاسه<sup>۳</sup> در لب  
 عشقت بره دو مادر آمد  
 ای دوستی، رخ تو ما را  
 بر یک ذره ز خاک یابست  
 وی روی ولبت بهشت و کوثر  
 جویبان تو ز نزد ما زر و زر  
 طاوس سپید کار<sup>۴</sup> در بر  
 هرگز نشود تزار و لاغر  
 آید ز غم تو بوی مادر  
 شد دارالملك جان مقرر

۱- طغز : طغنه.

۲- شنبلیله : شکوفه سورتجان (رجوع شود به حاشیه صفحه ۵۹ از همین کتاب).

۳- سیاه کاسه : بخیل.

۴- سپیدکار : بی آزر.

۵- یعنی لب تو بمنزله طوطی بخیلی است و بر تو چون طاوس بی آزر می.

از ما بپذیر جان اگر چه  
جز روح امین مگس نباشد  
از خشک لب عمادی آخر  
در خورد تو نیست این محقر  
آنجا که لب تو گشت شکر  
بشنو غزلی چو چشم او تر

### زندآن دل

زلفت بکمال دلرباییست  
هر حلقه ز زلف عنبرینت  
بی روی تو عقل بسته دستت  
در زلف تو جان شکسته پایت  
بی عیب تو جان شکسته پایت  
در زلف تو جان شکسته پایت  
گفتی که دلت کجاست؟ حالی

### هوس

دل و جانم به عشق تو سترند  
تونه ای یار، لیک در غم تو  
آهوانم زیر غمزه تو  
خورش طوطیان شکر باشد  
جان فرو شدند و عشوه تو خردند  
لب بدوزند و در تو می نگرند  
هوسی می پزند و می گذرند  
پشت من گشت حلقه بی که درو  
عاشقان را چه روی با تو جز آنک  
بر در تو مقیم نتوان بود

### حاصل عشق

مرا عشق تو چون از من بپرداخت  
 همه تاریکی از روشن بپرداخت  
 بعشقت هر که چون من گشت مسرور  
 ز بار عقل و جان کردن بپرداخت  
 دلت در لافکاه مست عهدی  
 بعشوه سختی از آهن بپرداخت  
 غمت را دوست دارم ز آنکه مهرش  
 مرا از دوست و ز دشمن بپرداخت

### ترانها

امشب هتم و جام می و یار ای شب  
 تعبیل مکن بصبح، ز نهار ای شب!  
 صد شب ز تو بوده‌ام، بقیماز ای شب  
 يك شب دل عاشقان نگه دار ای شب

\*\*\*

بازار بتان از تو شکستی دارد  
 عشق تو بهر دلی نشستی دارد  
 چشم تو بهر صومعه مستی دارد  
 الحق غم تو دراز دستی دارد!

\*\*\*

خاکی و ترا مشک ختن دانستم  
 خاری و ترا گل و سمن دانستم  
 دردا که من آنم که تو میدانستی  
 افسوس تو آن نه‌ای که من دانستم

\*\*\*

۱- پرداختن : خالی کردن ، تهی کردن ، فارغ شدن ، فارغ کردن ، تمام کردن.

هر که که جفاهای تو بر دل شمرم      گویم که دگر نام و نشانت نبرم  
لیکن چو بدان روی نکارین نگرم      گویم که: چرا غم چینی نخورم؟

\*\*\*

دردی که مرا از آن رخ نیکوست ببین      وین خسته دلم که بسته اوست ببین  
ای دشمن اگر بکام خویشم خواهی      بر خیز و بیاو کرده دوست ببین

\*\*\*

شب گشت چو روزم از رخ قرخ تو      زهر غم من شکر شد از پاسخ تو  
در عشق تو کار من بدان جای رسید      کز دیده خود دریغم آید رخ تو

# ۵۹ - فتوحی

## ( اثیرالدین شرفالحکما فتوحی مروزی )

فتوحی از معاریف مرو و از شاعران نیمه دوم قرن ششم هجری ( نیمه دوم قرن دوازدهم میلادی ) و از معاصران سنجر است که با انوری شاعر همعهد خود معارضاتی داشت. وی در نظم و نثر هر دو استاد بود و از آن مایه شعر که از او نقل شده است این معنی نیک برمی آید و او را هم مانند سمائی و انوری از جمله کسانی باید دانست که در تکامل غزل و بردن آن به عاف لطافت کلام و رقت معانی سهم عمده داشتند .

درباره او رجوع کنید به ایاب الالباب چاپ تهران ص ۳۵۰ - ۳۵۴ و مجمع الفصاح ۱ ص ۳۷۲ .

## حلقه گوش

تا کی آرم بیچنگک چون دوش	باز کی گیرم اندر آغوش
یک شب دیگر اندر آغوش	هرگز آیا بنخواب خواهم دید
با لب نوش بخش می نوشت	اینت عشرت که دوش بود مرا
حلقه گوش بر بناگوش	چون بدیدم زیر حلقه زلف
حلقه درگوش <sup>۱</sup> حلقه گوش	گشت یکبارگی دل ریشم
یارب آن بر شکسته شب پوش	با شکسته دلم چه کرد همی

۱ - حلقه درگوش : کایه ارغلام .

## لشکر عشق

از عشق لشکر امروز از ره در آمدست      وز عشق یار درد دل من لشکر آمدست  
 در چشم عاشق امروز آن دلفریب یار      یارب چگونه شاهد و چون دلبر آمدست  
 این شکر با که گویم کان شکرین نگار      حالی ز گرد راه بر چاکر آمدست  
 با من چه گفت گفت ره آورد مرا ترا      از من همه غم دل و درد سر آمدست  
 گفتم چنین مگوی که دیدار تو مرا      چون دل موافق و چو روان در خور آمدست  
 گفتم که آمدست بتو ناله های من؟      گفتا بجان خسرو مشرق گر آمدست

## پرمش

ز روی تو نصیبی گر نیابم      چه پنداری که روی از تو بتابم  
 بهر ناخوشدلی برگردم از تو؟      چه خوش باشد که این فن باز یابم  
 مرا گویی که آب از کار بردی      نبردم ، خود ز سر تیره است آبم  
 مکن شادی گر آن زلفین پرتاب      برد هر روز تا شب صبر و تابم  
 تمامست این: که چشم نیم خوابت      بیند هر شبی تا روز خوابم  
 سؤالی دارم اندر باب امید      که خون شد دل ز بیم آن جوابم  
 مرا گویی که خواهی کرد رحمت      بر اینی؟ یا همی داری عذابم

## وعدۀ دروغ

بر وعده مرا هر شب در بند رواداری      ای ماه چنین آخر تا چند رواداری

از سنگ دلی جاننا بر جان و دلم هر شب این واقعه پسنیدی وین بند رواداری  
 جور ت که روا دارد بر عقل و دلم فرمان هل تا ببرد جانم هر چند رواداری  
 عشق تو که او با جان پیوند وفا دارد گر بگسلد از جانم پیوند رواداری  
 مژگان جگر دوزت کشتند فتوحی را بی جرم چو اویی را بکشند رواداری

### تاراج دل

زلف را تاب همی یازدهی	تا دل سوختگان یازدهی
بازندهی یکی و صد پیری	بهر آن تاب کزو یازدهی
آن همی خواهی تاجان مرا	بکف غمزه غمّاز دهی
طنز و افسوس بود هر وعده	که بدان ترگس طنّاز دهی
هر شبی تا بسحر می نوشی	بزم را از رخ و لب سازدهی
از سر بنده نوازی چه شود	گر مرا يك شبی آواز دهی

## ع-سمائی

(محمود بن علی مروزی)

سمائی مروزی از شاعران نیمه دوم قرن ششم هجری (نیمه دوم قرن دوازدهم میلادی) و از معاصران سنجر و از مداحان سلاجقه است. ارزش او بیشتر در غزلهای آبدار است که از وی بیادگار مانده است و همه آنها دلالت بر قدرت این شاعر در آوردن مضامین لطیف و معانی بدیع دارد و او از جمله شاعرانیست که در تکمیل غزلهای فارسی سهم بزرگ دارد (لباب الالباب چاپ تهران ص ۳۴۷-۳۵۰)

### پاکباز

دل از کار خود آنکه برگرفتم	که با تو عشقبازی در گرفتم
ز جان خویش دست آنکاه شستم	که مهر ترا چو جان در برگرفتم
بسا شب کز تو گفتم رو بتابم	چو روز آمد غمت از سر گرفتم
چو دانستم که با تو درنگیرد	حدیثم ، زود راه در گرفتم
بیاغ عشق شاخ وصل کشتم	ولیکن هجر از او برگرفتم
مرا گفتی دل از ما برگرفتی	کز افست ، یعلمُ اللهُ گر گرفتم

### ممشوق پارسا

ممشوقه سرِ وفا ندارد	سرمایه بجز جفا ندارد
گر درنگری بروی زیباش	آن سر و روان روا ندارد



جز توبه و جز دعا ندارد	گویم معنای عشق و پاسخ
ممشوقه پارسا ندارد	فرخ رخ آنکه هست عاشق
دانم که سر عطا ندارد	بوسی بخرم ازو سمائی
کلو بوسه کم بها ندارد	زو بوسه بجان خرید باید

## سودای خام

مرا در عاشقی دردی مدامست	ترا در دلبری دستی <sup>۱</sup> تمامست
وگر بی تو زیم یک دم حرامست	اگر از من بری صد جان عیالست
مرا برگوی کاخر این چه دامست	بدام تو جهانی شد گرفتار
که جور و آفت تو بر دوامست	همانا کاسمان و روزگاری
بسوی دل پیام اندر پیامست	ز عشق تو که جاویدان بماناد
مرا زآن بر سر کویت مقامست	سعادت بر سر کویت مقیمست
اگرچه از تو کلوش بی نظامست	سمائی نشکند عهد تو هرگز
هر آن سودا که پخت او جمله خامست	دریغا کز پی هود وصالست

حاجتم هیچ روا می نکنی	همه جز قصد جفا می نکنی
ور کنی جز بریا می نکنی	نکنی بر من بیچاره سلام
ز آن بمن راه رها می نکنی	دوست داری که مرا غصه دهی